

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه درس گذشته

خلاصه‌ی بحث گذشته در بحث مشتق این شد که بعد از اینکه مقدمات بحث را تمام کردیم وارد بحث در مطرح کردن اقوال شدیم و گفتیم که در میان اقوال دو قول مهم و معتبر است و سایر اقوال با توجه به آن مقدماتی که در بحث مشتق گفتیم سایر اقوال بطلانش روشن شد و باقی ماند این دو قول.

اقوال در مشتق

یک نظریه این که بگوییم مشتق برای خصوص متلبس به مبدأ وضع شده و استعمالش در منقضي یعنی آن ذاتی که مبدأ از او منقضي شده مجاز است. قول دوم این که قائل بشویم به اینکه مشتق برای اعم وضع شده، مشتق برای قدر جامع بین منقضي و متلبس وضع شده است.

قبلاً گفتیم که مرحوم آقای آخوند (قدس سره) این دو قول را ثبوتاً ممکن می‌داند و در مقام اقامه‌ی دلیل برآمدند برای قول اول و ادله‌ی قول دوم را که بگوییم مشتق برای اعم وضع شده، این را بیان کردند و همه را مورد مناقشه قرار دادند.

بعد از مرحوم آخوند مرحوم محقق نائینی، مرحوم محقق اصفهانی و مرحوم امام (رضوان الله تعالی علیهم اجمعین)، این‌ها نظر شریفشان این شد که اصلاً وضع مشتق برای اعم، ثبوتاً ممکن نیست و مهمترین دلیشان این بود که اگر مشتق بخواهد برای اعم وضع بشود، باید بین متلبس و منقضي ما یک قدر جامع داشته باشیم. متلبس یعنی واجد المبدأ و منقضي یعنی فاقد المبدأ، بین واجد و فاقد ما قدر جامع نداریم.

همانطوری که بین وجود و عدم ما قدر جامع نداریم بین واجد و فاقد هم قدر جامع نداریم، در مقابل این سه بزرگوار مرحوم محقق خویی (اعلی الله مقامه الشریف)، ایشان فرمودند که وضع مشتق برای اعم ثبوتاً امکان دارد و اگر در ذهن شریفان باشد ایشان دو تا قدر جامع تصویر کردند و ما در آن بحث گذشته هر دو جامعی را که ایشان تصویر فرمودند مورد مناقشه قرار دادیم و نتیجتاً به این مطلب رسیدیم که مرحوم نائینی و امام قائل شدند که مشتق ثبوتاً وضعش برای اعم امکان ندارد. اینجا که از نظر بحثی می‌رسیم، قبلاً گفتیم که دیگر نیازی به اقامه‌ی دلیل بر اینکه مشتق برای خصوص متلبس وضع شده نداریم.

وقتی وضعش برای اعم ثبوتاً امکان نداشت، لا محاله، این نظریه تعیین پیدا می‌کند؛ اما مع‌ذک بر طبق همان بیان مرحوم آخوند، ادله‌ی وضع مشتق برای خصوص متلبس را هم بحث کردیم و از نظر اثباتی هم روشن کردیم که مشتق برای خصوص متلبس به مبدأ وضع شده است و این نظریه را اختیار کردیم.

حالا روی نظر کسانی که وضع مشتق را برای اعم، ثبوتاً ممکن می‌دانند، ببینیم که این‌ها ادله‌ای که اقامه کردند چیست.

ادله قول به اعم

مرحوم آخوند در کفایه برای قول به وضع مشتق برای اعم سه دلیل اقامه فرمودند و هر سه را مورد مناقشه قرار دادند، يك دليل چهارمي هم در كلمات مرحوم آقاي خويی (قدس سره) بيان شده که مجموعاً چهار دليل در مسئله وجود دارد که اينها را هم بايد متعرض بشويم و بحثش را تمام کنيم و بعد وارد تنبيهات بحث مشتق شويم.

دليل اول: تبادر

دليل اول اعمیها تبادر است. گفته‌اند وقتی که مشتق را بدون قرينه استعمال می‌کنند، آن‌که به ذهن تبادر پیدا می‌کند، آن اعم از منقضي و متلبس است؛ مثلاً در «ضارب» به ذهن نمی‌آید که خصوص کسی که بالفعل متلبس به ضرب است. این را مرحوم آخوند در کفایه جواب دادند که ما قبلاً گفتیم آنچه به ذهن تبادر پیدا می‌کند خصوص متلبس است.

اینجا این نکته شاید به ذهن بیاید و شاید وقتی هم کفایه می‌خواندید این نکته در ذهنتان آمده که این چه شد که يك عده‌اي از اعلام اصولیین ادعای تبادر می‌کنند نسبت به خصوص متلبس، يك عده‌ي دیگر ادعای تبادر می‌کنند نسبت به اعم، این چطور می‌شود؟ آیا نسبت به يك نفس دو مدل تبادر متضاد امکان دارد یا نه.

آنچه روشن و مسلم است این است که این‌چنین نیست که اگر يك معنایی، معنای حقیقی لفظ باشد، حتماً هم باید متبادر باشد. درست است که اگر يك معنایی تبادر کرد، علامت حقیقت است، اما این‌چنین نیست که اگر يك معنایی متبادر نشد، بگوییم این علامت مجاز بودن است. یا هر معنای حقیقی باید به ذهن تبادر پیدا کند، این روشن است و قبلاً هم گفتیم که در علامیت تبادر، گفتیم که تبادر علامت حقیقت است اما عدمش علامت مجاز نیست.

آنوقت با توجه به این نکته، اینجا که ادعا می‌شود به معنای مختلف تبادر می‌شود، نهایتش این است که هیچ‌کدام از این دو تبادر، دلیلت ندارد؛ چون برای شخص ثالث معلوم نیست که آیا خصوص متلبس تبادر می‌کند یا اعم از متلبس و منقضي.

در چنین موردی برای شخص ثالث، تبادر از دلیلت ساقط می‌شود. البته آن‌کسی که می‌گوید به ذهن من معنای خصوص متلبس تبادر می‌کند، برای او علامیت دارد. برای آن‌کسی هم که می‌گوید اعم به ذهن ما تبادر می‌کند، برای او هم علامیت دارد؛ اما برای شخص ثالث در چنین موردی که به ادعای تبادر مختلف می‌شود، اینجا گویا از دلیلت و علامیت ساقط می‌شود.

در چنین مواردی نسبت به شخص ثالث، او باید بگوید از این‌جهت مجمل است که آیا خصوص متلبس تبادر می‌کند یا اعم از متلبس و منقضي. لذا این دلیل با این بیان بطلانش روشن می‌شود.

دليل دوم: عدم صحت سلب

دليل دومي که در کفایه آمده است، عدم صحت سلب از منقضي است. يك شخصي که دو روز ضرب بر او واقع شده و مضروب شده است الآن اگر بگوییم «زید لیس بمضروب» این صحیح نیست. عدم صحت سلب یکی از علائم حقیقی بودن است. بنابراین زیدی که دو روز پیش ضرب بر او واقع شده است، الآن اگر دیدیم که نمی‌توانیم بگوییم «زید لیس بمضروب» این صحت سلب که وجود ندارد، کشف از این می‌کنیم که زید الآن هم مضروب است و الآن هم عنوان مضروب بودن بر زید اطلاق می‌شود.

این دلیل دومی است که در کفایه ذکر شده است.

پاسخ از دليل عدم صحت سلب

مرحوم آخوند در مقام جواب از این دلیل فرمودند که ما باید ببینیم که تلبس به چه معناست، تلبس خود تلبس به مبدأ يك معنای حقیقی دارد و يك معنای مجازی، معنای حقیقی تلبس این است که يك ذاتی متصف به مبدأ نبود، بعد مبدأ در او بوجود آمد و ثالثاً مبدأ از او منقضي شد و تمام شد این می شود تلبس.

معنای حقیقی تلبس این است، در مضروب، تلبس حقیقی آن ذاتی است که ضرب بر او واقع می شود، تمام هم شد، تلبس حقیقی از بین می رود؛ اما يك تلبسی هم داریم تلبس مجازی، دیگر این لحاظ را نمی کنیم که این مبدأ از او منقضي شده یا نه، تلبس مجازی یعنی ذاتی که مبدأ در او حادث شده است، این زید الآن هم ذاتی است که ضرب بر او حادث شده است، تلبس مجازی چون در او وجود دارد می گوئیم مضروب، مرحوم آخوند بعد از اینکه این بیان را دارند به این ها می فرمایند که بنابر تلبس حقیقی «زید لیس بمضروب» صحیح است، دو روز پیش مضروب بوده، همان آنی که ضرب تمام شده، مضروبیتش هم تمام شده است، الآن می توانیم بگوئیم «زید لیس بمضروب»؛ اما بنابر تلبس مجازی این «زید لیس بمضروب» صحیح نیست.

آن وقت می فرمایند همان مطلبی که ما مکرر در باب مشتق گفتیم که نزاع در هیأت است. ما می خواهیم ببینیم که آیا هیئت برای خصوص وضع شده است یا برای اعم؛ اما اینکه دیگر تلبس را به معنای حقیقی معنا کنیم یا معنای مجازی معنا کنیم.

کما اینکه قبلاً گفتیم تلبس را به ملکه معنا کنیم یا غیر ملکه، صنعت، حرفه، گفتیم این ها از محل نزاع خارج است و ربطی به محل نزاع ندارد، این جواب را مرحوم آخوند در کفایه مطرح کردند.

در کلمات هم این مقداری که ما حالا دیدیم نسبت به این مقدار از جواب مرحوم آخوند مناقشه ای در اینجا وارد نکرده است. لکن حق این است که این جواب يك جواب تامی نیست. ما دو جور تلبس داریم، يك حقیقی و يك مجازی. در اینجا تلبسی که محل بحثمان است، تلبسی است که در مقابل منقضي است. تلبس در مقابل منقضي، دو نوع داریم بله، در باب مبادی می گفتیم يك مبدأ، عنوان فعلیت دارد، يك مبدأ مثل اجتهاد عنوان ملکه دارد، يك مبدأ دیگر عنوان صنعت را دارد اما تلبس ما دو جور نداریم. تلبس در مقابل انقضاء به يك نحو بیشتر نیست.

این مستدل می گوید الآن ما نمی توانیم بگوئیم «زید لیس بمضروب» معلوم می شود که مضروب «وُضِعَ لِلْأَعْمِ مِنَ الْمُتْلَبِ وَ الْمُنْقَضِ». بنابراین این جواب مرحوم آخوند در اینجا قانع کننده نیست.

جواب دوم را مرحوم محقق عراقی در کتاب بدایه الأفكار جلد اول صفحه 185 دارد. مرحوم عراقی فرموده است که از يك قاعده فی فلسفه اینجا كمك گرفته اند. ایشان فرموده که ما در فلسفه داریم متضایفان، متكافئانند قوه و فعلاً، یعنی اگر دو چیزی تقابلشان تقابل تضایف شد، تقابل تضایف اقتضاء می کند تساوی بین این دو تا را در همه ی جهات، هم در قوه و هم در فعلیت.

بر طبق این قانون جایی که کسی مضروب است، ضارب هم داریم. تا ضارب نباشد مضروب وجود ندارد، ضارب و مضروب هم متضایف اند، مثل ابوت و بنوت.

مرحوم عراقی فرموده اگر زید را الآن بگوئیم مضروب، آن ضاربش را الآن باید بتوانیم بگوئیم ضارب. این ها باید تساوی در صدق داشته باشند علی نهج واحد. در حالی که مسلم زیدی که دو روز عمری را زده الآن نمی توانیم بگوئیم ضارب، عمر را شاید مسامحه بشود گفت مضروب اما زید را که نمی شود گفت ضارب.

بنابراین مرحوم عراقی می خواهد بفرماید که نه، همانطوری که الآن نمی توانیم بگوئیم ضارب، یعنی به زید، به عمر هم الآن نمی توانیم بگوئیم مضروب. جواب ایشان هم مع الأسف ناتمام است. به دلیل اینکه ما بحثمان در استعمالات الفاظ است. در

الفاظ ما تابع این هستیم که ببینیم لفظ قرینه‌ای همراهش است یا نه، ممکن است يك جا قرینه باشد مضروبٌ صدق کند اما ضارب صدق نکند، یا عکسش.

این دیگر تابع پیاده کردن این قواعد فلسفیه و این چیزها نیست.

عمر را الآن می‌گویند مضروب اما زید را هم می‌گویند ضارب؟ خیر. این‌ها استدلال در دلیل دوم می‌گویند به عمر الآن نمی‌توانیم بگوییم ایس بمضروب، عمر الآن هم مضروب است؛ اما زید را می‌توانیم بگوییم نه الآن ضارب نیست و قبلاً ضارب بوده است.

در اوایل بحث مشتق بعضی مثل صاحب فصول آمدند تفصیل دادند بین اسم مفعول. گفتند اسم مفعول از محل نزاع در باب مشتق خارج است؛ که آن را هم ما قبلاً جواب دادیم گفتیم نه، بحث در هیأت خاص نیست، جمیع هیأت است. بنابراین این جواب دوم يك جواب صحیحی نیست.

ممکن است که ما بتوانیم اینطوری جواب بدهیم بگوییم که در این هیأت اسم مفعول، عرف اعتبار بقاء می‌کند از نظر ماده یعنی این عمری که مضروب واقع شده است، عرف الآن هم بقای ضرب را اعتبار می‌کند. در ضارب نسبت به حیث صدور عرف اعتبار بقا نمی‌کند. می‌گوید زد و تمام شد؛ اما در اسم مفعول و مضروب اعتبار بقاء می‌کند، آن وقت اگر اعتبار بقاء کرد می‌شود گفت که در اسم مفعول حالت منقضي در آن تصور نمی‌شود. شبیه همان حرفی که صاحب فصول قبلاً مطرح کرده است.

اگر این جواب را بپذیریم این دلیل دوم با این بیان مخدوش می‌شود و الا غیر از این بیان به نظر ما راه دیگری وجود ندارد. این هم دلیل دوم.

دلیل سوم اعمی‌ها

دلیل سوم اعمی‌ها استدلال به پاره‌ای از آیات شریفه است، مجموعاً شاید به سه آیه از آیات قرآن استدلال کردند بر اینکه مشتق وضع شده است برای اعم. یکی آیه‌ی شریفه‌ی «لا ینال أحدی الظالمین»، دوم آیه «السارق و السارقة فقطعوا أیدیہما» و سوم هم آیه «و یعولتھن أحق برءھن» است. این سه تا آیه را پیش مطالعه بفرمایید.

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ